

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه‌ی چهارم، سه شنبه ۲۴ شهریور ۱۳۹۴ - ۱ ذی‌الحجه ۱۴۳۶

مقدمه:

بحث در مورد اجرای حاکمیت الله است؛ این که حاکمیت مخصوص خداست و غیر او حق حاکمیت ندارد.

کنه‌ای که هم مضمون روایت است و هم مضمون آیات قرآن:

أبی الله أن یجریَ الأمورَ إلا بأسبابها^۱

به این معناست که معمولاً حاکمیت الله در یک مکانیزم خاصی اجرا می‌شود. همان طوری که حاکمیت تکوینی خدا در عالم خلقت در یک مکانیزم خاص - که عبارت است از چرخه‌ی طبیعت - اجرا می‌شود، حاکمیت تشریحی خداوند هم بایستی در یک مکانیزم خاص انجام شود.

الان ما در عالم خلق هستیم، آن جایی که صرف اراده و مشیت خداوند باعث تحقق اراده‌ی پروردگار می‌شود، مربوط به عالم امر است؛ در عالم خلق مشیت خداوند اینگونه تعلق گرفته که اراده‌اش در یک مکانیزم اجرایی پیاده بشود و آن مکانیزم، چرخه‌ی طبیعت است. اجرای حاکمیت تشریحی پروردگار هم مکانیزم خاص خودش را دارد و اینطور نیست که با صرف اراده‌ی پروردگار در هر شکل و وضعی اجرا شود.

۱. مازندرانی، محمد صالح بن احمد بن شمس سروی، شرح الکافی، جلد ۴، صفحه‌ی ۲۶۹

حاکمیت تشریحی خداوند دو بخش دارد، یک بخش آن جعل حکم است و بخش دیگر اجرای حکم. در بخش جعل حکم مکانیزم آن به شکل ضبط و جعل در لوح محفوظ و پس از آن ابلاغ به پیامبر از طریق وحی و ابلاغ به خلق از طریق ارسال رسل است.

اینجا بحثی که جزء مبانی مربوط به کلام و اصول عقاید است مطرح می شود که آیا در بخش اولی حاکمیت تشریحی ذات مقدّس پروردگار - که جعل و ابلاغ حکم - است، تنها راه همین وحی و ارسال رسل بود؟

وقتی به تاریخ - از زمان خلقت آدم علیه السلام تا الان - توجه می کنیم، می بینیم که بخش عمده ای از درگیری هایی که برای بشر به وجود آمده و گرفتاری هایی که برای اقوام و ملل ایجاد شده و حتی تا آنجا کشیده شده است که از طرف خداوند عذاب نازل شده و این نزول عذاب باعث نابودی بخش عظیمی از انسان ها شده؛ (به طوری که در طوفان حضرت نوح علیه السلام به غیر از عده ای معدودی از جنس بشر که در کشتی حضور داشتند، دیگر انسانی باقی نماند) [به خاطر این بوده که مردم وحی را نپذیرفته و پیامبران را رد می کرده اند] آیا مکانیزم جعل و ابلاغ حکم راهی غیر از این نداشت؟ ما می گوئیم ذات مقدّس پروردگار بسیاری از آموزه هایی که برای زندگی بشر لازم بوده را از طریق فطرت در وجود انسان قرار داده است. در موجودات دیگر هم هر ابزاری، هر روشی و هر جریانی که در زندگی آن موجودات و یا در تحقق هدف خلقت آنها لازم بوده است، از طریق فطرت در وجودشان قرار داده شده است. آیا نمی شد مکانیزم جعل و ابلاغ احکامی که خداوند جعل کرده است هم، مسیری غیر از مسیر ارسال رسل، می بود که این همه مشکلات برای بشر در ارسال رسل پیش نیاید؟

یک بشر معمولی در شکل یک انسان عادی از یک قوم، از یک قبیله، از یک خانواده به پیامبری مبعوث می شد؛ انسانهای دیگر نمی توانستند این مسأله بپذیرند و بر حسب این که نمی پذیرفتند (به هر انگیزه ای و در هر حال) مستوجب عذاب الهی می شدند و یا این که به همین خاطر برخوردها، درگیری ها و جنگها شکل می گرفته است. آیا نمی شد جعل و ابلاغ حکم از طریق مکانیزم دیگری، غیر از این طریق ارسال رسل - که مستلزم این همه جنگ و

درگیری و نزول عذاب و مشکلات است - باشد؟ در حالی که خیلی از آموزه‌های لازم در زندگی و روش‌های ضروری سبک زندگی را ذات مقدس پروردگار در قالب فطرت در انسان‌ها قرار داده است.

علت و عامل اصلی این که مکانیزم جعل و ابلاغ حکم از طریق ارسال رسل انجام گرفته است، مسأله‌ی اجرای حکم بوده است؛ چون عمده‌ی نتیجه و اثر و فایده‌ی جعل و ابلاغ حکم در اجرای حکم ظاهر می‌شود. اگر حکمی جعل و تشریح و ابلاغ بشود، اما مجری نداشته باشد، آن حکم فایده‌ای ندارد. در احکام مادی بشریت هم همینطور است. قانونی که تصویب می‌کنند و ابلاغ می‌نمایند، اگر مجری و وسیله‌ی اجرا نداشته باشد، آن جعل و تصویب و ابلاغ نتیجه‌ای ندارد. پس در قوانین بشری هم علاوه بر تصویب قانون بایستی مکانیزم اجرایی و مجری قوی حتماً بایستی تعبیه بشود و گرنه آن حکم فایده‌ای نخواهد داشت.

پس علت این که ذات مقدس پروردگار ابلاغ حکم را از طریق ارسال رسل قرار داده است، عمدتاً به خاطر اجرای حکم است. حاکمیت اجرایی و اجرای حاکمیت الله در کنار جعل حکم که تکمیل حاکمیت تشریحی خداوند است، به وسیله‌ی رسل و انبیاء صورت می‌گرفته است.

بعضی پیامبران نبی بوده‌اند که فقط وحی دریافت می‌کرده‌اند، اما پیامبرانی که رسول بوده‌اند، غیر از دریافت وحی و مسئولیت ابلاغ وحی به دیگران، مسئولیت اجرای حاکمیت الله در برابر جعل حکم را هم داشته‌اند.

پیامبر مظهر اجرای حاکمیت الله است. خداوند از سنخ بشر نیست و طبیعی است که ذات اقدس پروردگار بایستی به وسیله‌ی ابزاری حاکمیتش را اجرا نماید و آن مجری حاکمیت الله باید مظهر خدا باشد؛ مظهر خدا آن رسولی است که از طرف خدا فرستاده شده است.

در اینجا ما نتیجه می‌گیریم که همانطور که ابلاغ حکم از طرف ذات مقدس پروردگار منحصر به طریق وحی است و طریق وحی هم منحصر است به شخص خاصی به نام پیغمبر، اجرای حاکمیت الله هم منحصر به مظهر الله است و اینطور نیست که حاکمیت الله را هر عنصر و هر ابزاری بتواند اجرا نماید.

چگونه ما در این قرون مشعشع طلایی رشد و پیشرفت علمی بشر، بعد از ۱۴۰۰ سال رشد عقلی و پیشرفت منطقی و تعالی در زندگی و رشد فکری - که به مراتب چندین برابر انسان‌های ۱۴۰۰ سال قبل در قرون وسطی بوده است - می‌توانیم برگردیم به عقب و از انسانی به نام پیغمبر در قرون وسطی تبعیت نماییم؟ پس معلوم می‌شود که وحی بر شخص خاصی (غیر از افراد عادی) نازل می‌شده و ذات مقدس پروردگار در مقام جعل و ابلاغ حکم، موجود خاصی را با ویژگی‌های ساختاری خاصی در نظر گرفته است که آن موجود خاص، شخص پیغمبر است.

اگر ابلاغ وحی به همه امکان‌پذیر بود، چرا خداوند به ما وحی نکرد که ما برگردیم به ۱۴۰۰ سال قبل و از یک انسان قرون وسطایی تبعیت نماییم؟ پس مشخص است که وحی قابل ارسال و نزول بر هر انسانی نیست؛ انسان خاص با ابزار ویژه ساختار وجودی‌ش می‌تواند وحی را اخذ کرده و به مردم ابلاغ کند و هرکسی نمی‌تواند وحی را اخذ کند. همانطور که مسأله‌ی ابلاغ حکم پروردگار باید به وسیله‌ی انسان خاص صورت بگیرد، مسأله‌ی اجرای حاکمیت الله هم باید به وسیله‌ی انسان خاص صورت بگیرد. لذا اینجاست که وقتی می‌گوییم حاکمیت الله اجرایش بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باید در خط امامت قرار بگیرد، اولین مسأله‌ای که مطرح می‌شود این است که آیا این امامی که می‌خواهد بعد از پیغمبر رهبری امت را به عنوان مجری حاکمیت الله به عهده داشته باشد (زیرا حاکمیت مخصوص خداست و پیامبر هم بعد از ۲۲ سال از دنیا رفتند) چگونه باید باشد؟

رسول الله یک وجود دو بُعدی بود، یک بُعد وجود مقدس و رسالت ایشان مسأله‌ی ابلاغ وحی بود و بُعد دوم رسالت ایشان، اجرای حاکمیت الله بود. همانگونه که بُعد اول رسالت ایشان (وحی و قرآن کریم) بعد از ایشان باقی ماند، بُعد دوم رسالت ایشان که اجرای حاکمیت الله بود نیز بایستی بعد از ایشان باقی می‌ماند و از همین باب ما می‌گوییم که بعد از نبوت و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، مظهر اجرای حاکمیت الله قرار گرفتن امت در خط امامت است. اصلاً اختلافی که ما با سایر مذاهب اسلامی در خصوص خلافت پیامبر داریم، بر سر شخص نیست؛ بحث بر سر این است که پیامبر در دوره‌ی رسالت‌شان دو کار اصلی داشتند، یکی دریافت وحی و ابلاغ قرآن بود و دیگری رهبری بشر.

بعد از وفات پیامبر، قرآن باقی ماند ولی بُعد دوم رسالت پیامبر (رهبری امت) را از بین بردند. رهبری امت جز در طریق امامت ممکن نیست، زیرا همانطور که دریافت وحی خدا، شخص خاصی به نام رسول الله می‌خواست که صاحب قدرتی است که ظرفیت اخذ وحی را داشته باشد، اجرای حاکمیت الله هم شخص خاصی می‌خواست به نام امام که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حاکمیت را جاری نماید. همانطور که وحی بر هر کسی قابل نازل شدن نبود و هر انسانی نمی‌توانست مورد وحی خدا قرار بگیرد، هر انسانی هم نمی‌توانست مجری حاکمیت الله باشد. لذا امامت نه انتصابی است و نه انتخابی؛ انتخابی نیست، یعنی مردم امام را انتخاب نمی‌کنند؛ انتصابی هم نیست، زیرا انتصاب در جایی است که بخواهند از میان چند نفر که در شرایط و ویژگی‌ها و خصائص مشترک هستند، یکی را تعیین کنند. امامت انتصابی هم نیست، چون اینطور نبود که خداوند و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بین چند نفر که دارای شرایط و ویژگی‌ها و خصایص یکسانی باشند یک نفر را به عنوان امیرالمؤمنین علیه السلام نصب کنند.

امامت ساختاری است؛ اصلاً خدا امام می‌سازد، همانطور که پیامبر یک امتیاز ذاتی و ساختاری دارد (به تعبیر ما آنتن گیرنده‌ی وحی دارد که این آنتن گیرندگی وحی در هیچ انسان دیگری نیست) امام هم ساختاری است. امام را خداوند برای امامت ساخته است، نه این که نصب کرده باشد. لذا می‌بینیم که در ائمه‌ی ما سه امام هستند که در کودکی به مقام امامت رسیده‌اند؛ امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در ۵ سالگی، امام جواد علیه السلام در ۷ یا ۸ سالگی و امام هادی علیه السلام در ۹ سالگی. آن امام ۵ ساله در تمام ویژگی‌های امامت با امام ۶۵ ساله (امام صادق علیه السلام) هیچ فرقی نمی‌کند. اگر امامت ساختاری نبود، یک کودک ۵ ساله با پیرمرد ۶۵ ساله از نظر محتوای فکری، علمی و تحصیل فضائل با هم برابر نبودند.

همانطور که وحی خدا، مورد خاصی دارد و بر او نازل می‌شود، اجرای حاکمیت الله هم یک نیروی ویژه و خاصی می‌خواهد که مظهر اجرای حاکمیت الله باشد. پس حاکمیت الله در غیر امامت قابل اجرا نیست.

تمام این مطالب تا ۲۵۵ سال پس از هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قابل تحقق است. سرنوشت امت اسلام در طی ۱۱۷۰ سال از آن زمان تاکنون چه می شود؟ حاکمیت الله که محدود به زمان خاصی نیست، قرآن تا قیام قیامت هست، پس اجرای حاکمیت الله هم باید تا قیام قیامت باشد. تا زمانی که معصوم علیه السلام در دسترس مردم است، اجرای حاکمیت الله به وسیلهی معصوم امکان پذیر است و هر جا که قدرتی جلوی اجرای حاکمیت الله به وسیلهی معصوم را گرفته است، آن قدرت طاغوت و کفر و شرک بوده و مجمع تمام مفسد و فسقها است. اما بعد از این که امام و معصوم (مظهر اجرای حاکمیت الله) در دسترس نیست چه باید کرد؟ آیا حاکمیت خدا تعطیل می شود؟ آیا مردم مانند گلهی رها شده وسط بیابان هستند و به همین وضع نسلها در فسق و فجور و کشتار و قتل و انواع و اقسام مفسد می لولند و زندگانی و سرنوشتشان به وسیلهی طاغوتها و قدرت طلبها در مخاطره قرار می گیرد تا روزی که خداوند اراده کند تا دوباره معصوم علیه السلام در دسترس قرار بگیرد؟! آیا واقعاً این درست است که بگوییم تا ۲۵۵ سال اجرای حاکمیت الله به وسیلهی مظهر اجرایی حاکمیت الله که معصوم علیه السلام بود قابل تحقق بود و بعد از آن به خاطر سوء اختیار بشر و مفسد انسانها، خدا خلقتش را رها کرد؟ آیا این درست است که ما از یک طرف خدا را خدای حکیم بدانیم و از طرف دیگر قائل باشیم که بعد از ۲۵۵ سال که خداوند مظهر اجرای حاکمیت خودش را در بین مردم قرار داد و مردم تخلف نمودند و جنایتکاران، آدمکشها و سوء استفاده گران جلوی آن را گرفتند، خداوند با خلقتش قهر نمود و فرمود که حالا سالیان سال، نسلها در نکبت و فساد و فسق و فجور و خونریزی و سفاکیها و حملات و قدرت یابیهای شیاطین زندگی کنند تا روزی که خداوند اراده کند و معصوم علیه السلام در دسترس قرار بگیرد؟ ما خدا را اینطوری شناخته ایم؟ برخی افراد بعضی مطالب را به راحتی می گویند و پای حرفش هم می ایستند، ولی ای کاش واقعاً بنشینند و فکر کنند و ببینند که لازمه ای این حرف چیست. البته این حرف مال الان هم نیست و از مدتها قبل مطرح بوده؛ در دوره ای زمانی در حدود بیش از یک قرن اخباریها بر تمام مقدرات سرنوشت شیعه مسلط شدند و آنها ناشر چنین فکر و اندیشه ای بودند و لازمه ای این فکر را نمی فهمیدند که چیست. این تفکر با مبادی اعتقادی (حکمت و لطف خدا و ...) سازگار نبوده و درست نیست.

بنابر این قول حق آن است که ما در زمان غیبت معصوم بایستی در اجرا و تحقق حاکمیت الله نقش داشته باشیم.

سوالی هم که زراره از امام صادق علیه السلام در مسأله‌ی غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف پرسید، ناظر به همین مسأله است. وقتی حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند که غیبت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف طولانی می‌شود، زراره با تعجب و شگفتی پرسید که امامی که غایب است به چه درد مردم می‌خورد؟! علت سؤالش همین بود که امام وقتی غایب است، در حالی که دست مردم به امامشان نمی‌رسد، چگونه جامعه را مدیریت و رهبری می‌کند؟ اصلاً فایده‌ی این امام برای مردمی که به او دسترسی ندارند چیست؟ وجود مقدس امام صادق علیه السلام خیلی سربسته جواب او را دادند (شاید به خاطر این که موقعیت یا نوع اندیشه‌ی حاکم بر آن زمان باعث شده بود که حتی از اصحاب امام صادق علیه السلام هم این انتظار نرود که بتوانند تمام خصوصیات و ویژگی‌های زندگی شیعه را در دوران غیبت را طبق توضیح امام - بپذیرند) و فرمودند: مانند مردمی که از پس ابر از نور خورشید استفاده می‌کنند، در دوران غیبت از نور امام استفاده می‌کنند.^۱

پس بنا بر این باید باید یک مکانیزم اجرایی حاکمیت الله در دوران غیبت معصوم داشته باشیم که آن مسأله‌ی ولایت فقیه است که از این به بعد وارد بحث آن می‌شویم.

در اینجا چند بحث مطرح می‌شود:

یک بحث این که در مسأله‌ی ولایت فقیه، در دوران غیبت معصوم علیه السلام برترین نظام حاکم و مدیریت اجتماعی، نظام ولایی است. البته این جزء مباحث اجتماعی سیاسی ولایت فقیه است که در بحث خارج فقه نمی‌گنجد. فقط اجمالی از آن بیان می‌شود و برای مباحث تفصیلی آن بایستی به منابع دیگر مراجعه نمود.

۱. ابن بابویه، محمد بن علی، کمال الدین و تمام النعمه، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۰۷ (در این منبع، سؤال کننده سلیمان بن مهران الأعمش ذکر

شده است)

بهر حال، نظام کنونی حاکم بر مدیریت بشر، صرف نظر از نظام ولایی، عمدتاً نظام دموکراسی و نظام مردمی است. نظام‌های دیگر یا دیگر در دنیا وجود ندارند و یا اگر هم در گوشه و کنار باشند، به عنوان یک نظام دُمده، ارتجاعی و فَناتیک محسوب می‌شوند.

از ابتدای تاریخ بشر تاکنون چهار نوع نظام حکومتی وجود داشته است:

نظام اریستوکراسی^۱: نظام دیکتاتوری فردی در قرون وسطی بوده است.

نظام پلوتوکراسی^۲: نظامی اشرافی بوده که خانواده‌ها و رؤسای قبایل حکومت می‌کرده‌اند و آن هم در دوره‌ای از قرون وسطی وجود داشته است.

نظام تئوکراسی^۳: که از قرن ۱۲ تا قرن ۱۶ در اروپا و به عنوان نظام حکومتی کلیسا بوده و به عنوان حکومت خدا بر مردم قلمداد می‌شد. (که البته مبتنی بر انگیزاسیون بوده، نه واقعاً نظام ولایی و متأسفانه بعضی جریان‌های سیاسی سوء که قصد زیر سؤال بردن اصل نظام را دارند، نظام ولایی را از نوع نظام تئوکراسی محسوب می‌کنند).

نظام دمکراسی^۴: که نظام حاکم امروز بر دنیا است. در اندیشه‌ی سیاسی همه‌ی نظام‌ها آن چیزی که بعد از مدرنیته به آن رسیده‌اند همین نظام دمکراسی است.

برای اثبات این که نظام ولایی برترین نظام‌هاست، بایستی آن را با نظام دمکراسی مقایسه کنیم. حتی نظام شورایی که عامّه و اهل سنت به عنوان نظام اسلامی قبول دارند هم نوعی از نظام دمکراسی است. عبدالرحمن قحطانی در

^۱ . Aristocracy

^۲ . Plutocracy

^۳ . Theocracy

^۴ . Democracy

کتابش به نام «التطبیق بین الدیمقراطیه و الشوری» ثابت می‌کند که نظام شورایی همان دموکراسی است اما در شکل خاص و این کتاب از وقتی که نوشته شده مانیفست و اندیشه‌ی سیاسی اهل سنت شده است.

اشکالات نظام دموکراسی

سه اشکال بر نظام دموکراسی وارد می‌شود که در نظام ولایی وجود ندارد:

اشکال اول، اصل تحقق نظام دموکراسی است؛ آیا دموکراسی به عنوان یک اصل اولی قابل تحقق است یا نه؟ مؤسس و مبتکر نظام دموکراسی «ژان ژاک روسو»^۱ بوده که یکی از فلاسفه‌ی چهارگانه‌ی مدرنیته است. وی که این نظام را تأسیس کرد، جریان اجرایی نظام سیاسی دموکراسی را بر این مینا قرار داد که اکثریت جامعه هیأت حاکمه باشند و هیأت حاکمه (کارگزاران حکومتی) اکثریت جامعه بالمباشره باشند؛ سؤالی که مطرح شد این بود که کجا می‌توانیم چنین دولتی تشکیل بدهیم که اعضای دولت اکثریت جامعه باشند، بتوانند دور هم جمع شوند و با هم برای مدیریت جامعه تبادل فکر و هم‌اندیشی کنند؟ خود روسو -در کتاب قرارداد اجتماعی که در واقع مانیفست مدرنیته از نظر دموکراسی و مردم‌سالاری است- می‌گوید این دموکراسی فقط در یک روستا یا جزیره‌ی کوچک قابل اجرا است. پس این نظام در کشورهای کنونی قابل اجرا نیست.

اندیشمندان مدرنیته بر مبنای دموکراسی روسو، دموکراسی غربی را پی‌ریزی کردند؛ هنوز خود روسو زنده بود که این طرح دموکراسی غربی به او ارائه شد، او خندید و گفت این که دموکراسی نیست. ما نمی‌توانیم آنچنان که برای انجام دادن امورات جاری زندگی (مثلاً غذا پختن و لباس شستن و ...) کسانی را اجیر می‌کنیم، برای سرنوشت خودمان مستخدمی بگماریم تا آن را اداره کند! این که مردم جمع بشوند و به یک یا چند نفر رأی بدهند که آنها جامعه را اداره کنند، مانند آن است که برای تعیین سرنوشت‌شان کارمند استخدام نمایند. برای تعیین سرنوشت نمی‌شود کارمند

۱ . Jean-Jacques Rousseau

استخدام کرد. این اشکال بزرگ دموکراسی غربی است؛ پس دموکراسی واقعی قابل اجرا نیست و دموکراسی غربی هم آن دموکراسی واقعی نیست.

اشکال دوم این است که اگر بخواهیم دموکراسی را در نظام سوسیالیسم پیاده کنیم، نوعی دیکتاتوری می شود و دیگر دموکراسی نیست؛ در غیر این صورت، دموکراسی باید در نظام لیبرالیسم اجرا بشود که در این صورت، خود عبارت «لیبرال دموکراسی» یک پارادوکس است؛ زیرا لیبرال به معنی آزادی مطلق است، آزادی مطلقى که هیچ قید و شرطی نداشته باشد. دموکراسی اول قید و شرط زدن به آزادی است. زیرا اگر در کشوری ۵۰ درصد به علاوه یک نفر از مردم به کسی رأی دادند، او حاکم می شود و این حاکم حکومت می کند بر سرنوشت آن ۵۰ درصد منهای یک نفر دیگر که به او رأی نداده اند و او را به عنوان مدیر سرنوشت شان نپذیرفته اند. آنان مجبورند که تسلیم شوند و تمکین کنند به حاکمیتی که او را قبول ندارند و این که انسان تحت قدرتی باشد که او را قبول ندارد، بزرگترین نقطه‌ی ضد آزادی برای بشر است.

اشکال سوم که به هیچ وجه قابل حل نیست این است که فرضاً افراد شخصی را که شایسته تر بود به عنوان مدیر و رئیس کشور انتخاب کردند، ضامن اجرایی که باعث بشود آن قدرت را در استخدام مصالح مردم داشته باشد (نه در استخدام مصالح و منافع خودش) چیست؟ اکنون که ۲۵۰ سال که از عمر مدرنیته در دنیا می گذرد می بینیم که همه‌ی جنگ‌های جهانی و آدم‌کشی‌ها و سفاکی‌ها و انواع و اقسام مفاصد به وسیله‌ی نظام‌های دموکراسی انجام گرفته است؛ زیرا وقتی به قدرت رسیدند، هیچ ضامن اجرایی ندارند که آن قدرت را در مصالح مردم مصرف کنند. قدرت را برای تأمین مصالح شخصی خودشان استخدام می کنند و این بزرگترین اشکال دموکراسی در اجرا است. لذا وقتی این دو قرن و نیم (دوران مدرنیته) را با قرون وسطی مقایسه می کنیم می بینیم که مفاصد و جنایات و آدم‌کشی‌ها و ... در این دوره به مراتب بیشتر از قرون وسطی بوده است.

حتی اگر بگوییم قانون، ضامن اجرای حکومت در مسیر مصالح مردم باشد، باز هم ضمانت کامل امکان پذیر نیست، زیرا قانون هم ممکن است مورد تخلف قرار گیرد و اگر یک ناظر قوی و دارای ملکات خاصی نباشد که به نحوه‌ی

اجرای قانون نظارت کند، قانون هم تضمین اجرای صحیح حکومت نیست. به همین خاطر می‌گوییم نظام دموکراسی غربی اشکال دارد و این اشکال در نظام ولایی نیست.

در نظام ولایی، مظهر اجرای حاکمیت الله معصوم علیه السلام است. در غیبت معصوم هم اصل بر حاکمیت معصوم است، منتهی در زمانی که معصوم در پس پرده‌ی غیبت قرار دارد (برای این که رسالت جهانی‌سازی دارد) و در دسترس مردم قرار ندارد، درست مانند وقتی که یک رئیس حکومت برای ارتباط با مردم مسئول یا معاونی را برای ارتباطات مردمی تعیین می‌کند تا امورات مردم را انجام بدهد، وجود اقدس امام معصوم علیه السلام هم که مظهر اجرای حاکمیت الله هست، یک معاون ارتباط مردمی انتخاب کرده با یک ویژگی‌ها و مشخصات عام^۱ و کاملاً مشخصی که تشخیصش برای مردم کاملاً امکان‌پذیر است برای مدیریت جامعه می‌گمارد.

در مبحث ولایت فقیه بحث خواهیم کرد که اصلاً ولی فقیه آیا به عنوان ولایت مسئولیت اجرایی در حاکمیت دارد یا مسئولیت اجرایی با خود مردم است؟ ما در تبیین مردم‌سالاری دینی به این نکته می‌رسیم که وجود اقدس امیرالمؤمنین علیه السلام آیا بایستی تمام ابعاد مدیریتی را خودشان اجرا کنند یا این که ابعاد مدیریتی از آن مردم است و مردم بایستی زندگی‌شان را جمع کنند؟ آیا همانطور که زندگی فردی‌شان را جمع می‌کنند، زندگی جمعی‌شان را نیز خود مردم بایستی جمع کنند؟ مشروعیت سلطه و حاکمیت از طرف خدا از آن حاکم و مظهر اجرایی حاکمیت الله است.

مظهر حاکمیت الهی، مبدأ سلطه و مشروعیت در حاکمیت است نه در اجرا و انجام، اجرا و انجام کار خود مردم است. حالا این که در امور اجرائیات، مجری را خود حاکم تعیین کند یا مردم تعیین کند فرقی ندارد؛ اما مردم مسئول

۱. «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِبًا لِنَفْسِهِ - حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ - مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ - فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ» عاملی، حرّ، محمد بن

هستند و «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة»^۱ ناظر به این قضیه است که مسئول اجرایی مدیریت جامعه خود مردم هستند. مردم همانطور که ابعاد دیگر زندگی شان را اداره می کنند، این را هم باید اداره کنند، اما مبدأ مشروعیت سلطه و حاکمیت از طرف خداست.

ممکن است اشکال وارد شود که بهر حال ولی فقیه و ابزارهای نظارتی او هم معصوم نیستند، جواب این اشکال این است که آن مرتبه، فقط مختص معصوم است و در زمان غیبت معصوم از باب «ما لا یدرک کله لا یتراک کله»^۲ - هرچند که ولایت فقیه، ولایت معصوم نیست و اختیاراتش هم در حد معصوم نیست - ولی مظهر الله در غیبت معصوم علیه السلام است. ما دو نوع ولایت داریم، ولایت عامه و ولایت حسبه؛ در اصطلاح فقهی ولایت مطلقه نداریم، چون حتی ولایت معصوم هم مشروط به حلال و حرام الهی است. در تقسیم بندی حکومت ها به مطلقه و مشروطه، ولایت فقیه مشروطه است و مطلقه نیست؛ منتهی امام خمینی رحمه الله در یکی از بیاناتشان اصطلاح ولایت مطلقه ی فقیه را به کار بردند و از آنجا اصطلاح ولایت مطلقه رایج شد. اما خود امام در ابتدای مباحث کتاب بیع حکومت را به دو نوع مطلقه و مشروطه تقسیم نموده و ولایت فقیه را جزء حکومت های مشروطه می دانند. پس در اصطلاح فقهی ما دو نوع ولایت داریم، ولایت عامه و ولایت حسبه و نمی توانیم بگوییم که اختیارات ولی فقیه مانند اختیارات معصوم علیه السلام مطلق است.

خیلی از فقهاء (مانند امام خمینی رحمه الله و...) قائل به ولایت عامه برای ولی فقیه بوده اند و در مقابل فقهای هم مانند مرحوم آیه الله خوئی رحمه الله و مرحوم شیخ انصاری رحمه الله قائل به ولایت حسبه بوده اند، منتهی مبنای آیه الله خوئی رحمه الله در مورد ولایت حسبه در بعضی موارد توسعه اش از ولایت عامه هم بیشتر است.

۱. اصفهانی، مجلسی دوم، محمد باقر بن محمد تقی، مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، جلد ۸، صفحه ۳۴۹

۲. نجفی، صاحب الجواهر، محمد حسن، جواهر الکلام فی ثوبه الجدید، جلد ۱، صفحه ۴۵۳

الان و در شرایط فعلی اگر بخواهیم مبنای آیه الله خوئی رحمه الله که قائل به ولایت حسبه بوده‌اند را با مبنای امام رحمه الله که قائل به ولایت عامه بوده‌اند مقایسه کنیم، دایره‌ی ولایت بر مبنای حسبه خیلی وسیع‌تر از مبنای عامه است. زیرا به عنوان مثال حضرت امام رحمه الله جهاد ابتدائی را جایز نمی‌دانستند ولی بر مبنای ولایت حسبه، اقتضای حسبه آن است که در این شرایط حتماً جهاد ابتدایی داشته باشیم؛ زیرا ضرورت حسبه (احتساب، صیانت و نگهداری اسلام) آن را اقتضا می‌کند و ولی فقیه در خصوص آن ولایت دارد.

مبنای امام رحمه الله این است که جهاد ابتدایی جایز نیست و حتی در مواردی که بعد از قیام ایشان، برای اقدام مسلحانه از ایشان اجازه می‌خواستند، ایشان آن را مجاز نمی‌دانستند. در حالی که طبق مبنای آیه‌الله خوئی رحمه الله، هر جا که برای حفاظت و صیانت از اسلام قیام جایز بود، جهاد ابتدایی نیز جایز است.